گروه ‌های عمدة یهودی در مدینه: بنو قَينُقاع و بنو نضير

\* 1 ـ بنو قَينُقاع

مبحث نخست: «مفاهيم و تعاريف»

گفتار اول: معناي لغوي قَينُقاع ؛ ‌ «قينقاع» از دو واژة «القَين» و «القاع» ترکيب يافته است. «قين» به معناي حدّاد آمده و بر هر زرگري اطلاق مي‌شود و جمع آن «قيون» است.1 و «قاع» را به معناي زمين صاف گفته‌اند.

ابن فارس افزوده است: زميني‌كه محصول نمي‌دهد2 مجمع البحرين و لسان العرب نيز به اين معنا اشاره دارند.3 مجمع البحرين مي‌نويسد: «قينقاع، بفتح القاف و ضم النون و قد تكسر و تفتح، بطن من يهود المدينة و منه سوق قينقاع أضيف السوق إليهم».4 معجم البلدان هم تصريح مي‌كند: «ن» به ضم، كسر و فتح خوانده مي‌شود.5

گفتار دوم: ماهيت بني قينقاع؛ اينان نخستين گروه از يهوديان مدينه بودند كه عهد و پيمانشان با مسلمانان را شکستند.6 شغل آنان صنعتگري و بيشتر آهنگر و زرگر بودند. به خلاف دو گروه ديگر که زمين كشاورزي داشتند7 و زراعت مي‌كردند و از اين رو، در بُعد اقتصادي از ديگران به مراتب قوي‌تر بودند و از نظر نظامي و روحية جنگجويي، به تصريح مورخان، شجاع‌تر از ساير يهوديان بودند. آن‌ها بعد از جنگ بدر، به دليل ويژگي‌هاي قومي، حسادت خود را آشكار نموده و دست به تبليغات سوء، عليه مسلمان‌ها زدند و عهد و پيمان خود را ناديده گرفتند. به دنبال اين رفتار خلاف و ناقض وحدت و دوستي كه تخلّف از ميثاق قانوني هم بود و نزول آية شريفه:

{ قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إلَي جَهَنَّمَ وَبِئْسَ المِهَادُ ٭ قَدْ كَانَ لَكُمْ آيةٌ فِي فِئَتَينِ التَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللهِ وَاُخْرَي كَافِرَةٌ يرَوْنَهُمْ مِثْلَيهِمْ رَأي العَينِ وَاللهُ يؤَيدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يشَاءُ إنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لاُوْلِي الأبْصَارِ }.8 نقض عهد آن‌ها آشكار شد.

مبحث دوم: ماجراي پيمان شکني بني قينقاع و واکنش پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم

به دنبال فاش شدن نقض عهد و پيمان شکني بني قينقاع؛ پيامبر به آنان پيام داد كه در سوق بني قينقاع (و به گفتة برخي «سوق نبط») جمع شوند9 و آنان در آن مکان گرد آمدند و پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم خطاب به ايشان فرمود: «اي جماعت يهود، مراقب باشيد چيزي كه بر سر قريش آمد گريبان شما را نگيرد و اسلام را بپذيريد پيش از آن‌كه به سرنوشت قريش دچار شويد. شماها خوب مي دانيد كه من پيامبري برگزيده هستم.»

يهود بني‌قينقاع با درشتي درپاسخ پيامبرگفتند: «اي محمد، پيروزي بر قريش (در جنگ بدر) تو را مغرور نكند. تو با گروهي نادان جنگيدي و مقهورشان كردي، در صورتي كه ما مرد جنگ و مبارزه‌ايم و اگر با ما بجنگي خواهي ديدكه تا کنون با گروهي چون ما نجنگيده‌اي. در همين هنگام كه يهوديان اظهار دشمني مي‌كردند و پيمان مي‌شكستند، زني‌كه اصل او از قبيله‌اي ديگر و همسر مردي از انصار بود، براي فروختن كالا10 وارد بازار قينقاع شد و جلوي دكان زرگر يهودي مشغول فروختن كالا گرديد.11 يهودي زرگر از زن خواست که پوشش صورت خود را كنار بزند، اما او خودداري کرد. يهودي، به طوري كه زن متوجه نشود، از پشت پايينِ لباس زن را به‌وسيلة خار به بالاي لباس او دوخت و وقتي‌كه آن زن به پا خاست بدنش نمايان ‌شد ويهوديان بر اين كار ‌خنديدند. زن استغاثه کرد و ياری خواست و مرد مسلماني‌كه در آنجا بود، با مرد يهودي درگير گرديد و در نتيجه يهودي كشته شد. يهوديان با مشاهدة اين كار، جملگي بر سر مرد مسلمان ريختند و او را ‌كشتند و بعد از اين واقعه، اعلان جنگ کرده و در دژهاي خود جاي گرفتند. به دنبال اين حركت و نزول آية شريفة (وَإمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْم خِيانَةً فَانْبِذْ إلَيهِمْ عَلَي سَوَاء إنَّ اللهَ لا يحِبُّ الخَائِنِينَ} . 12 پيامبر آهنگ ايشان كرد و آن‌ها را به محاصرة خود درآورد. مدت محاصرة ايشان 15 روز (و به‌گفته‌اي، شش روز13) بوده است؛14 از نيمة شوال سال دوم، بعد از واقعة بدرالكبري. مسلمان‌ها در اين جنگ شعار «يا رَبَّنَا لاَ يغْلِبَنَّكَ»15 سر مي‌دادند.

ابن اثير و طبري مي‌گويند: پرچم به دست حمزه بوده16 ليكن به نظر مي‌رسد درست‌تر اين باشد كه بگوييم: پرچم را حضرت علي علیه السلام در دست داشت. در اين غزوه، ابولبابه در مدينه جانشين پيامبر بود.17

بنو‌قينقاع كه در اثر محاصره به زانو در آمده بودند، چاره‌اي جز تسليم نديدند؛ بنابراين، به حكم پيامبر از قلعه‌ها فرود آمدند و توسط مسلمانان دستگير شدند. مسلمانان دستان گروهي از آنان را بستند و بستن دست‌ها علامت اين بود كه پيامبر تصميم داشت آن‌ها را سخت تنبيه كند18 و يا به قتل رساند. 19 ابولبابه که در جاهليت هم‌پيمان خزرج بود، از اين‌رو عبدالله بن اُبَيّ از كنار ايشان گذشت در حالي كه منذر بن قدامة سالمي را پيامبر بر آن‌ها گماشته بود، به او گفت: ايشان را باز كنيد. منذر گفت: آيا مي خواهيد گروهي را كه پيامبر بسته است باز كنيد؟ به خدا سوگند هركس آن‌ها را باز كند گردنش را مي‌زنم. عبدالله بن اُبي به جانب پيامبر دويد و دست خود را در گريبان زره آن حضرت كرد وگفت:

اي محمد، نسبت به دوستان من نيكي‌كن! پيامبر با چهرة برافروخته و خشمگين به او فرمود: واي بر تو، رهايم كن! گفت: رهايت نمي‌كنم تا نسبت به دوستانم دستور نيكي دهي. آن‌ها چهارصد مبارز زره‌دار و سيصد جنگجوي بي‌زره‌اند20 كه در جنگ‌هاي حدائق و بعاث مرا از سرخ و سياه حفظ كردند و تو مي‌خواهي‌كه در يك روز همة آن‌ها را درو كني؟ اي محمد، من مردي هستم كه از پيشامدها بيم دارم. پيامبر فرمود: رهايشان كنيد. خدا ايشان را و او را، همراه ايشان لعنت كند! پس چون عبدالله بن اُبي دربارة آن‌ها صحبت كرد، پيامبر آن‌ها را از كشتن رها ساخت و فرمان داد كه از مدينه بيرونشان كنند. عبدالله بن اُبي همراه هم‌پيمانان خود، كه آهنگ خروج از مدينه را داشتند، به حضور پيامبر آمد و قصد داشت با آن حضرت صحبت كند تا اجازه فرمايد كه آن‌ها همچنان در خانه‌هاي خود بمانند. عويم‌بن ساعده جلو درِ خانة پيامبر بود، چون عبدالله بن ابي خواست وارد شود، عويم كنارش زد و گفت: نبايد پيش از آن كه پيامبر اجازه دهد وارد شوي. يهوديان وقتي چنين ديدند، عبدالله بن ابي را به کنيه صدا کردند وگفتند: ابوحباب! هرگز بر درِ خانه‌اي نمي‌ايستيم كه چهرة تو چنين مجروح شود و ما نتوانيم كاري انجام دهيم. ابن ابي در حالي كه خون‌هاي چهرة خود را پاك مي‌كرد، فرياد مي‌كشيد: بمانيد. واي بر شما! آن‌ها هم فرياد مي‌زدند: همانگونه که گفتيم، هرگز بر در خانه‌اي كه چهرة تو اين چنين زخمي شود و ما نتوانيم غيرتي از خود نشان دهيم، نمي‌مانيم!21

پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم خمس غنايمي را كه از ايشان گرفته بودند جدا كرد22 و ميان اصحاب خود تقسيم نمود و به عبادة بن صامت دستور داد ايشان را تبعيد كند. بني قينقاع به عباده ‌گفتند: چرا از ميان تمام قبيلة اوس و خزرج، با ما كه هم‌پيمان تو هستيم چنين مي‌كني؟! ما دوستان تو هستيم. عباده گفت: وقتي شما به پيامبر خدا اعلان جنگ داديد، من به حضور پيامبر رسيدم وگفتم: اي فرستادة خدا، من از ايشان و هم‌پيماني با ايشان بيزارم.

ابن ابي و عباده از جهت هم‌پيماني با آن‌ها يكسان بودند. از اين رو بود كه عبدالله بن ابي به عباده گفت: تو از پيمان دوستان خود بيزاري مي‌جويي؟! اين چه رفتاری است كه داري؟ و مواردي را كه بني قينقاع متحمّل زحمت شده بودند، يادآوري كرد. عباده گفت: اي ابو حباب، مي‌داني كه دل‌ها دگرگون شده و اسلام پيمان‌ها را از ميان برده است! به خدا سوگند به كاري دست زده‌اي كه بدبختي آن را فردا خواهي ديد. بني قينقاع گفتند: اي محمد، ما از مردم طلب داريم! فرمود: شتاب كنيد و اين حرف‌ها را رها سازيد. عباده ايشان را تبعيد كرد. آن‌ها از عباده مهلتي خواستند. در پاسخشان گفت: از سه شبانه روزي كه پيامبر خدا به شما مهلت داده، حتي يك ساعت هم بيشتر مهلت نمي‌دهم. اين فرمان پيامبر خداست و اگر به عهدة من بود، اصلاً مهلت نمي‌دادم.

چون سه روز گذشت، عباده هم از پي ايشان روان شد و آن‌ها به سوي شام كوچيدند. عباده مي‌گفت: به مناطق دور و دورتر برويد. او تا محل ذباب آن‌ها را همراهي كرد و بازگشت و يهوديان به اذرعات رفتند.23

ابن اثير گويد: «ثُمَّ سَارُوا إِلَي أَذْرِعَاتٍ...» 24 «فَلَمْ يلْبَثُوا إِلاَّ قَلِيلاً حَتَّي هَلَكُوا» 25

واقدي از قول ربيع بن سبره، از پدرش نقل مي‌كند كه مي‌گفت: من از شام به مدينه مي‌آمدم، در ناحيه فَلَجَتَين بنو قينقاع را ديدم كه زنان و فرزندان خود را سوار بر شترها كرده بودند و خودشان پياده مي‌رفتند، موضوع را از ايشان پرسيدم. گفتند: محمد ما را بيرون كرد و اموال ما را گرفت. گفتم: كجا مي رويد؟ گفتند: به شام. سبره مي‌گويد: چون به وادي القري رسيدند، يك ماه در آنجا توقف كردند و يهوديان وادي القري، براي پيادگان آن‌ها مركب دادند و آن‌ها را تقويت كردند و آن‌ها به اذرعات رفتند و در آنجا بودند و پس از مدت كمي، از ميان رفتند.26

مبحث سوم: نكاتي در بارة بنو قينقاع

نكته 1 : در تاريخ آمده است: چگونگي نقض عهد و پيمان بنو قينقاع بدين ترتيب بوده كه بعد از جنگ بدر، آنان به پيامبر حسد ورزيدند، بدين جهت كه ديدند اسلام روز به روز استوارتر مي شود و عظمت مي‌يابد و حكومت اسلامي شكل قدرتمندتري مي‌گيرد و بدين ترتيب يهود اهميت سابق خود ـ به خصوص مرجعيت علمي و فرهنگي‌ ـ را از دست مي‌دهد؛ بنابراين، آغاز به تبليغات مسموم بر ضدّ اسلام نمودند و از طعنه و تعرض (حد اقل لفظي) ابايي نداشتند و لذا پيامبر ايشان را در سوق قينقاع گرد آورد و نسبت به عواقب اعمالشان هشدار داد، كه قرآن هم اين مطلب را تصريح مي‌كند. آنجا كه مي فرمايد: { وَ إِمَّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيانَةً فَانْبِذْ}.27

و مطلب ديگر كه مورخان از آن به عنوان «نقض عهد يهود بني‌قينقاع» ياد کرده‌اند، تعرض به زن يكي از مسلمانان انصار و در پي آن، كشته شدن يك مرد مسلمان به دست گروهي از يهود است كه آنجا بودند و متعاقب اين كار، در قلعه‌هاي خود رفته و موضع جنگي گرفتند؛ ولي با اين حال نويسندة محترم كتاب تاريخ صدر اسلام، چگونگي نقض عهد را مبهم دانسته و مي‌نويسد:

«در تمام گزارش‌هاي مربوط به غزوة بني قينقاع، آن‌چه آشكارا از آن سخن نرفته و ناگفته مانده، چگونگي شكستن پيمان وحدت از سوي يهوديان ياد شده است» و آنگاه مي‌افزايد: «فقدان گزارشي صريح در باب چگونگي نقض پيمان وحدت از سوي بني قينقاع، تنها زاييدة غفلت و ناآگاهي مورّخاني است كه حدود يك قرن ونيم بعد به تدوين اخبار اين غزوه پرداختند.» و سپس ايشان قرايني را بر نقض عهد توسط يهود بني قينقاع ارائه مي‌کند. 28 در پاسخ ايشان بايد گفت نقض عهد وي چقدر بايد صريح باشد؟! در حالي كه هر يك از اعمال آن‌ها به تنهايي در جامعة آن روز عرب، براي يك درگيري بزرگ كافي به نظر مي رسد:

الف) تبليغات سوء ب) تعرض به ناموس يك زن عرب كه مي دانيم اين مسأله نزد عرب آن‌روز بسيار حساس و داراي اهميت بوده است ج) كشتن دسته جمعي يك مسلمان د) داخل شدن در قلعه ها و اتخاد موضع جنگي.

و نيز شايسته بود ايشان اين دو مطلب را به عنوان قراين نقض عهد بني‌قينقاع ذكر مي‌كرد:

الف) خود اين كار پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم كه ايشان را جمع نموده و به آن‌ها هشدار داد ب) جواب درشت بني قينقاع به پيامبر.

نكته 2: ابن اثير و طبري نقل مي‌كنند كه در اين غزوه، پرچم مسلمانان به دست حمزه بود؛ ليكن علاّمه جعفر مرتضي اين را نپذيرفته، مي‌گويد: «إِنَّ حَامِلَ لِوَاءِ النَّبِي صلی الله علیه و آله و سلم فِي جَمِيعِ حُرُوبِهِ هُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِين علیه السلام فَكُلُّ مَا يذكَر خِلاَف ذَلِكَ مَا هُوَ إِلاَّ عَرْبَدَة وَ تَضْلِيل».29

در تأييد نظرية ايشان بايد گفت: روايات زيادي اين معني را تأييد و ثابت می‌کند30 كه صاحب پرچم پيامبر در همة جنگ‌ها حضرت علي علیه السلام است؛ از جمله: «... وَ هُوَ الَّذِي كَانَ لِوَاؤُهُ مَعَهُ فِي كُلِّ زَحْف‏...».31

و شايد بتوان گفت روايت «أَنْتَ صَاحِبُ لِوَائِي فِي الدُّنْيا وَ اْلآخِرَةِ»32 نيز مؤيد اين معناست.

نكته 3 : در مورد کار مسلماني که يهودي را ـ به خاطر گره زدن لباس زن مسلمان و مکشوف شدن عورتش‌ ـ کشت پرسشي به ذهن انسان خطور مي‌كند و آن اين‌كه: آيا رفتار آن مسلمان در به قتل رساندن زرگر يهودي درست بود؟

در پاسخ، افزون بر آن چه دربارة اهميت عِرض و ناموس در نزد عرب در آن زمان گفتيم، بايد بگوييم‌که گره زدن، خنديدن ومسخره كردن يهوديان را نبايد عمل جاهلانة چند جوان تلقّي كرد؛ بلكه با توجه به وضعيت آن روزِ مدينه و اظهارات قبلي يهوديان، كه حاكي از نقض عهد توسط آن‌ها بود؛ از جمله سخنان درشت آن‌ها در پاسخ پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم مي‌توان نتيجه گرفت که اين كار، كاري حساب شده و براي تحقير مسلمان‌ها بوده است؛ بنابراين، به دنبال استغاثة زن، مسلمان غيرتمند به يهودي اعتراض مي‌كند و به دنبال آن، درگيري به وجود مي‌آيد و در نتيجه، يهودي در اين درگيري كشته مي‌شود؛ بنابراين، کار آن مسلمان كاملاً طبيعي است؛ اما حملة گروهي يهودي بر ضدّ مرد مسلمان، كار ناجوانمردانه محسوب مي‌شود.

نكته 4 : علّت درشت‌گويي يهود در حضور پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم چه بوده است؟

صاحب كتاب «تاريخ صدر اسلام» اين مطلب را به غزوة سويق؛ يعني حملة 200 نفري ابوسفيان به اطراف مدينه و هماهنگي يهود بني قينقاع و مشركان مكه مرتبط مي داند.

در اين باره بايد گفت: اگرچه اين فرض به‌ظاهر درست به‌نظر مي‌رسد، اما به دو جهت نبايد در مورد اين مطلب غفلت‌كرد:

1. با توجه به شكست سخت آن‌ها در جنگ بدر و ارادة عمومي و تصميم جمعي قريش، مبني بر گرفتن انتقام از مسلمانان.

2. اگر ايشان مي‌خواستند تسليم اين ارادة عمومي شوند و خواست قريش را عملي نمايند و كار مهمي انجام دهند، مي‌توانستند و بايد تعداد زيادي را بسيج مي‌كردند، در حالي كه همة مورّخان اذعان دارند، سپاه ابوسفيان در غزوة سويق بيش از 200 نفر نبوده و ثانياً زمان غزوة سويق را غالباً متفاوت نوشته‌اند؛ مثلاً طبري آن‌را در سال چهارم و با «بدرالموعد» يكي مي‌داند 33؛ بنابراين، رابطة ميان لشكركشي ابوسفيان و نقض پيمان بني‌قينقاع در پرده‌اي از ابهام باقي مي‌ماند.

نكته 5 : ابن هشام مدعي است آيات شريفة: { يا أ يهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا اليهُودَ وَالنَّصَارَي أوْلِياءَ بَعْضُهُمْ أوْلِياءُ بَعْض وَمَنْ يتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإنَّهُ مِنْهُمْ إنَّ اللهَ لا َ يهْدِي القَوْمَ الظَّالِمِينَ ٭ فَتَرَي الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يسَارِعُونَ فِيهِم يقُولُونَ نَخْشَي أنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَي اللهُ أنْ يأتِي بِالفَتْحِ أوْ أمْر مِنْ عِنْدِهُِ فَيصْبِحُوا عَلَي مَا أسَرُّوا فِي أنفُسِهِمْ نَادِمِينَ ٭ وَيقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا أهَؤُلاءِ الَّذِينَ أقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أيمَانِهِمْ إنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أعْمَالُهُمْ فَأصْبَحُوا خَاسِرِينَ ٭ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَي الْمُؤْمِنينَ أَعِزَّةٍ عَلَي الْكافِرينَ يُجاهِدُونَ في‏ سَبيلِ اللهِ وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللهُ واسِعٌ عَليمٌ ٭ إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُون‏ ٭ وَمَنْ يتَوَلَّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الغَالِبُونَ }34 در شأن عبدالله بن اُبي نازل شده؛35 ليكن اين مطلب به دلايل زير محلّ ترديد است:

1. مفسران گفته‌اند: سورة مائده در حَجّة الوداع، يكباره نازل شده و واقعة غزوة بني‌قينقاع در سال دوم هجرت رخ داده است.

2. آيه {إنَّمَا وَلِيكُمُ اللهُ} بنا بر روايات متواتره، در شأن حضرت علي علیه السلام مي‌باشد و حال آن‌كه، ابن هشام مدعي است در شأن عبدالله بن ابي نازل شده است.

3. خطاب آية {يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا} مؤمنان هستند، در حالي كه عبدالله بن اُبَيّ مؤمن نبوده است.

4. در اين آيات سخن از نصاري به ميان آمده، در حالي كه در قضية غزوة بني‌قينقاع سخن از نصاري در ميان نبوده است.36

و امّا در مورد آية شريفة: { قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إلَي جَهَنَّمَ وَبِئْسَ المِهَادُ ٭ قَدْ كَانَ لَكُمْ آيةٌ فِي فِئَتَينِ التَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللهِ وَاُخْرَي كَافِرَةٌ يرَوْنَهُمْ مِثْلَيهِمْ رَأي العَينِ وَاللهُ يؤَيدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يشَاءُ إنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لاُوْلِي الأبْصَارِ }.37 تفسير قمي و مجمع البيان نقل مي‌كنند كه آن، بعد از بدر نازل شده و دربارة يهود بني‌قينقاع است.38

اما صاحب الميزان، ضمن نقل قول ايشان مي‌نويسد: اين آيات تناسبي با يهود ندارد؛ بلكه مناسب با سياق آيات اين است كه بعد از اُحد نازل شده باشد.39

\* 2 ـ بنو نضير

مبحث اول: مفاهيم و تعاريف

گفتار اول: معناي لغوي و اصطلاحي

واژة «نضير» در لغت به معناي حُسْن و رونق آمده است.40 الصحيح به نقل از يعقوبي مي‌نويسد: «النضير اسم جبل نزلوا به فسمّوا بإسمه».

گفتار دوم: نسب بني ‌ نضير

اين طايفه و طايفة بنو قريظه، از فرزندان هارون، برادر حضرت موسي علیها السلام هستند و از اين رو، اعتباري ويژه نزد ديگر يهوديان داشتند.41

دكتر جواد علي، در اين باره به نقل از الأغاني و تاج العروس مي‌نويسد:

«در ميان يهوديان، بنوقريظه و بنونضير به «الکاهنين» معروف‌اند؛ و اين به خاطر آن است كه به جدّ آنان (الكاهن) گفته مي‌شد و او به زعم اهل اخبار، كاهن بن هارون بن عمران بوده و آنان به خاطر اين نسبت، از ريشه‌اي رفيع و نسبي والا برخوردار بودند و به همين علت از ساير يهوديان ممتاز بودند و به نسب خود افتخار مي‌كردند و نيز براي ايشان، سروري و شرافت، نسبت به هم‌كيشان ديگرشان قائل شده‌اند.»42

مبحث دوم: تاريخ، علت و چگونگي وقوع غزوة بني نضير

گفتار اول: تاريخ وقوع

واقدي و بيشتركتاب‌هاي تاريخ، وقوع اين غزوه را آغاز سال چهارم، بعد ازفاجعة بئر معونه، در ماه ربيع‌الأوّل، سي‌وششمين43 ماه هجرت نوشته‌اند؛ 44 ليكن قول ديگري آن‌‌را پيش از غزوة اُحد و شش ماه بعد از غزوة بدرالكبري مي‌داند‌كه اين قول هم پيروان زيادي دارد و الصحيح نيز با ارائة دلايلي، قول دوم را مي‌پذيرد.45 ابن هشام مي‌گويد: سورة حشر دربارة غزوه بني‌نضير نازل شده46 و مفسران هم در اين باره اتفاق نظريه دارند.

گفتار دوم: علت وقوع غزوة بني ‌ نضير

دربارة دليل وقوع اين غزوه، چندين نظريه وجود دارد و تا پنج قول در اين باره گفته‌اند:

1. طبري، ابن هشام، تاريخ صدر اسلام، فروغ ابديت، تفسير تبيان، تاريخ سياسي اسلام، الميزان، ابن اثير، تاريخ تحليلي اسلام، اعيان الشيعه و... مي نويسند:

«اَبو بِرَاء عامر بن مالك، از بزرگان بني عامر، به حضور پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده، هدايايي تقديمش کرد و حضرت پذيرش هدايا را مشروط به مسلمان شدن وي نمود، او اسلام را نپذيرفت اما رد هم نکرد بلکه اين آيين الهي خوشايند وي واقع گرديد؛ از اين رو، از پيامبرخدا صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کرد كه نخبگاني (و قارياني از قرآن) به جانب نجد، براي دعوت به اسلام بفرستد. پيامبر فرمود: من از اهل نجد بر فرستادگانم بيمناكم. او گفت: افراد تو در امان خواهند بود. پيامبر چهل و دو نفر و بنا به قولي 70 يا 72 نفر را با او فرستاد كه اين گروه توسط عامر بن طفيل، در منطقة بئرمعونه به شهادت رسيدند؛ اما عمرو بن امية ضَمري نجات يافت. بر پيشاني وي داغ نهاده بودند که در هنگام بازگشت، به دو نفر از بني‌عامر برخورد کرد كه آنان از پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم امان‌نامه گرفته بودند و عمرو اين مطلب را نمي‌دانست. آنان در زير درختي به استراحت پرداختند و عمرو صبر کرد تا آن دو به خواب رفتند. پس هر دوي آن‌ها را به انتقام شهداي بئر معونه کشت؛ وقتي پيامبر از اين موضوع آگاه شد، اراده کرد كه دية ايشان را به همراه وسايل باقي مانده‌شان براي خانواده‌شان بفرستد؛ براي همين، پيامبر به همراه تعدادي از اصحاب، براي مذاكره دربارة پرداخت دية آن دو، نزد قبيلة بني نضير رفتند؛ زيرا بني نضير، هم با مسلمانان هم‌پيمان بودند و هم با بني‌عامر. پيامبر ويارانش بيرون دژ در ساية ديواري نشستند، آن حضرت در مورد كمك بني نضير براي پرداخت خون‌بهاي دو نفري كه عمروبن اميه آن‌ها را كشته بود، صحبت کرد. بني نضير گفتند: ابوالقاسم! هر چه دوست داشته باشي انجام مي‌دهيم، لطف كرده، به ديدار ما آمده‌اي. بنشين تا غذايي بياوريم. پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود که در اين هنگام گروهي از آن‌ها با يكديگر خلوت كرده و درگوشي حرف مي‌زدند. حُيي بن اخطب گفت: اي‌گروه يهود، محمد با تعداد اندکي از ياران خود، كه به ده نفر نمي‌رسند، به اينجا آمده است؛47 پس بايد از پشت بام سنگي بر سر او بيفکنيد و به قتلش رسانيد، چون هيچ وقت او را تنهاتر از اين ساعت نمي يابيد! اگر او كشته شود يارانش پراكنده شده، قريش به مكه برخواهند گشت و تنها افراد دو قبيلة اوس و خزرج، كه هم‌پيمانان شمايند، اينجا باقي مي‌مانند. بنابراين، كاري را كه يك روزي بايد انجام دهيد، اکنون تمام كنيد! عمرو بن جحاش گفت: من هم اكنون پشت بام مي روم و سنگ را بر او مي‌افكنم. سلاّم بن مِشكم گفت: فقط اين دفعه حرف مرا گوش كنيد و پس از آن، در موارد ديگر با من مخالفت ورزيد. به خدا، اگر اين كار را بكنيد، شايع خواهد شد كه ما نسبت به محمد غدر و مكر كرده‌ايم و اين نقض عهد و پيماني است كه ميان ما و او بسته شده است. اين كار را نكنيد! به خدا سوگند اگر چنين كنيد، هركس كه تا روز قيامت سرپرستي اسلام را به عهده بگيرد، دشمني خود با يهود را آشكار خواهد ساخت! در اين هنگام كه سنگ را آماده كرده بودند تا بر سر پيامبر بيندازند و آن حضرت را به قتل رسانند، جبرئيل علیه السلام آن حضرت را از قصد آنان آگاه ساخت و به سرعت برخاست و چنين وانمود كرد كه براي انجام كاري مي رود و آهنگ مدينه کرد.

ياران پيامبر نشسته، مشغول حرف زدن بودند و تصور مي‌كردند كه پيامبرخدا براي انجام كاري رفته و باز مي‌گردد؛ ولي چون از مراجعت آن حضرت مأيوس شدند، يكي از ايشان گفت: نشستن ما در اينجا فايده‌اي ندارد و معلوم است پيامبر دنبال كاري رفته و بر نمي‌گردد. پس برخاستند. حُيي بن اخطب گفت: ابوالقاسم عجله كرد! حال آن كه ما قصد داشتيم خواستة او را برآوريم و در حضورش غذا بخوريم. يهود از كردار خود سخت پشيمان شدند؛ پس كنانة بن صويرا (یا صوریا) از ايشان پرسيد: آيا فهمیديد چرا محمد برخاست و رفت؟ گفتند: نه! گفت: محمد از مكر و قصد شما آگاه شد! پس نسبت به خود خدعه و مكر نكنيد؛ به خدا سوگند او پيامبر خداست و برنخاست مگر اين‌كه از مکر شما آگاه شد. به هرحال او خاتم پيامبران است؛ البته شما طمع داشتيد كه پيامبر خاتم از فرزندان هارون باشد؛ ولي بايد بدانيد كه خداوند هركس را بخواهد به آن منصب بر مي‌گزيند. كتاب‌هاي ما و آن‌چه كه در تورات آموخته و خوانده‌ايم ـ كه تغييرناپذير است‌ ـ حاكي از اين است‌كه زادگاه آن پيامبر، مكه و محلّ هجرت او مدينه است و صفات محمد چنان است كه هيچ اختلافي با آن‌چه كه در كتاب‌هاي ما بيان شده است ندارد ويقين داشته باشيد آن‌چه كه او براي شما آورده، بهتر از جنگيدن با اوست و اطاعت هر فرماني هم ‌كه در اين مورد صادر كند آسان‌تر و بهتر از اين است كه با او بجنگيد. گويي من مي‌بينم كه شما، در حالي كه كودكانتان گريه مي‌كنند، بايد از اين سرزمين بكوچيد، خانه‌هاي خود را ترك كنيد و اموالتان را رها سازيد وحال آن‌كه اموال و ثروت شما ماية شرف شماست.

اكنون دو پيشنهاد دارم؛ آن‌ها را بشنويد و اطاعت كنيد، که در راه سوم خيري نيست! گفتند: دو پيشنهادت چيست؟ گفت: نخست اين‌كه اسلام بياوريد و به آيين محمد درآييد تا اموال و فرزندانتان در امان باشد. به علاوه، از گزيدگان اصحاب او خواهيد شد. از سرزمين خود بيرون نمي رويد و اموالتان هم در دست خودتان باقي مي‌ماند. گفتند: ما از تورات و عهد موسي بيرون نمي‌رويم و آن را رها نمي كنيم؛ گفت: پس، در اين صورت يقين بدانيد كه محمد براي شما پيام مي‌فرستد كه از سرزمين من بيرون برويد. پيشنهاد دوم آن است كه: سخن او را بپذيريد و بيرون برويد؛ چون در غير اين صورت، خون و مال شما هدر خواهد شد؛ يعني اگر بپذيريد اموالتان براي خودتان باقي خواهد ماند. آنگاه، اگر خواستيد مي‌فروشيد و اگر نخواستيد با خود مي‌بريد. گفتند: اين پيشنهاد را مي‌پذيريم. گفت: براي من هم پيشنهاد دوم بهتر است؛ هر چند اگر شما آبروي مرا نمي‌برديد مسلمان مي‌شدم؛ ولي به خدا سوگند دلم نمي‌خواهد دخترم شعثاء به خاطر مسلمان شدن من مورد شماتت قرار گيرد! پس، هر چه بر سر شما بيايد بر سر من هم خواهد آمد.

سلاّم بن مشكم گفت: من از اين كار شما خوشنود نشدم. به هر حال محمد كسي نزد ما خواهد فرستاد و هشدار خواهد داد كه از سرزمين من بيرون برويد. اي حُيي، از من بشنو و در آن باره صحبت بيهوده مكن و از اينجا برو. گفت: چنين خواهم كرد و از اين ديار بيرون خواهم رفت!

چون پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم راهي مدينه شد، يارانش از پي آن حضرت روان شدند؛ در راه به مردي برخوردند كه از مدينه مي‌آمد، پرسيدند: آيا پيامبرخدا را نديدي؟ گفت: چرا، آن حضرت را ديدم در حالي كه وارد مدينه مي‌شد. آن‌ها به حضور پيامبر رسيدند و ديدند که آن حضرت كسي را به دنبال محمد‌بن مَسلَمه فرستاد و احضارش كرد. يكي از آنان‌ پرسيد: اي پيامبر، ندانستيم علت برخاستن و راهي مدينه شدن شما چه بود؟ فرمود: يهوديان تصميم گرفته بودند مرا غافل‌گير كنند؛ ولي خداوند مرا آگاه کرد. پس، از جاي خود برخاستم و راه افتادم. در اين هنگام محمد بن مسلمه آمد. پيامبر به او دستور داد: نزد يهوديان بني نضير برو و به ايشان بگو: رسول الله مرا فرستاده است تا به شما بگويم كه از سرزمين او بيرون رويد.»48

2. مرحوم طبرسي و راوندي، قضيه را به‌گونه‌اي ديگر نقل کرده‌ و نوشته‌اند:

«پيامبر نزد كعب بن اشرف رفت و از او قرض خواست و او گفت: درود بر تو اي ابوالقاسم! خوش آمدي. پيامبر و اصحابش نشستند و كعب از جاي برخاست، گويي مي‌خواست براي ايشان غذا آماده کند و با خود مي‌گفت: خوب است پيامبر را بكشم! در اين هنگام جبرئيل نازل شد و پيامبر را از نقشة يهود آگاه ساخت؛ پس پيامبر برخاست و مثل اين‌كه براي انجام كاري مي‌رود، راه افتاد و مي‌دانست تا زماني‌که او زنده است يارانش را نخواهند كشت. راه مدينه را در پيش گرفت و در راه، از جمله كساني‌كه كعب از آن‌ها بر ضد پيامبر كمك خواسته بود، پيامبر را ديدند و به كعب خبر دادند كه پيامبر به طرف مدينه رفت؛ پس مسلمان‌ها هم به مدينه برگشتند. عبدالله بن صوريا كه از ميان يهوديان، دانشمندترينشان بود گفت: به خدا سوگند كه پروردگارش به او خبر داد از آن چه كه شما اراده كرده بوديد و به زودي فرستادة او نزد شما خواهد آمد، در حالي كه پيام او را مبني بر بيرون رفتن از مدينه به شما ابلاغ مي‌كند؛ پس يكي از دو پيشنهاد مرا بپذيريد كه در سومي خيري نيست. 49

پيشنهاد اول: اسلام بياوريد و ايمن باشيد در ديارتان و حفظ كنيد اموالتان را.

پيشنهاد دوم: از اين سرزمين بيرون برويد.

گفتند: اين براي ما بهتر است. ابن صوريا گفت: اما پيشنهاد نخست بهتر است براي شما، اگر نبود كه شما را تنها گذارم، اسلام مي‌آوردم.

پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم ، محمد بن مسلمه را به سوي آنان فرستاد و امر كرد بديشان به كوچ كردن و بيرون رفتن از سرزمينشان و اموالشان و امر فرمود كه به ايشان سه شب براي خروج مهلت بدهد.» 50

3. مرحوم قمي، صاحب «تفسير قمي» به نوعي ميان اين دو قول جمع کرده و فشردة سخن ايشان اين است كه:

«حضرت براي قرض كردن دية دو مرد عامري به خانة كعب بن اشرف رفته بود.» 51

4. قول ديگر را زمخشري در كشاف آورده و مي‌نويسد:

«هنگامي كه مسلمانان در اُحُد متحمّل شكست شدند، بني نضير از عهد و پيمان خود برگشته و آن را نقض کردند، بدين صورت كه كعب بن اشرف با چهل نفر راهي مكه گرديد و در کنار كعبه، با هم بر ضدّ پيامبر هم قسم شدند. پس حضرت امر فرمود به محمدابن مسلمة انصاري که کعب را (كه برادر رضاعي‌اش بود) بكشد و پيامبر هنگام صبح با لشكرياني بر بني نضير وارد شد و آنان را محاصره كرد و به آن‌ها فرمود: از مدينه خارج شويد. گفتند: مرگ براي ما بهتر از اين است. پس براي جنگ آماده شدند.» 52

5. قولي ديگر نيز دربارة چگونگي آغاز غزوة بني نضير آمده، كه فشردة آن چنين است:

«آنان پيام دادند که پيامبر با 30 نفر از نخبگان اصحاب و بني نضير نيز با 30 تن از برگزيدگان خود نشستي ترتيب دهند و دربارة مسائل ديني گفتگو كنند. نقشة آن‌ها اين بود كه افرادشان سلاح‌هاي خود را زير لباس مخفي كنند و پيامبر و يارانش را غافل‌گير نمايند و پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم به وسيلة وحي يا زني از بني نضير، كه خواهر يكي از انصار بود، از قضيه آگاه شد و به آن‌ها پيام داد كه از مدينه بيرون روند.»53

گفتار سوم: چگونگي وقوع غزوة بني نضير

وقتي محمد بن مسلمه نزد يهوديان رفت، گفت: پيامبر خدا مرا براي رساندن پيامي نزد شما فرستاده است و آن پيام را نمي‌دهم تا اين‌كه پيش‌تر مطلبي را كه خودتان بهتر مي‌دانيد برايتان بگويم و چنين‌گفت: شما را به توراتي كه خدا بر موسي نازل کرده است سوگند مي‌دهم، به ياد بياوريد كه من پيش از آن كه محمد به رسالت مبعوث شود پيش شما آمدم. تورات پيش شما بود و شما در همين‌جا كه اكنون نشسته‌ايد به من گفتيد: اي ابن مسلمه، اگر آمده‌اي كه با هم چاشت بخوريم، غذا آماده كنيم و بياوريم و اگر دلت مي‌خواهد، تو را به‌آيين يهود درآوريم وآداب آن را به تو بياموزيم. و من گفتم: براي من چاشت بياوريد ولي مرا به دين يهود دعوت نكنيد كه به خدا قسم من هرگز يهودي نمي شوم! و شما مرا در كاسة بزرگي غذا داديد و به خدا سوگند، گويي هم اكنون نيز آن كاسه در نظرم هست كه شبيه عقيق رنگارنگ بود. شما به من گفتيد: چيزي تو را از دين ما باز نمي‌دارد مگر همين دين يهود!

پس‌گفتيد: شايد مي‌خواهي پيرو دين حنيفي شوي كه راجع به آن شنيده‌اي؛ ولي ابو عامر آن آيين را دوست نمي‌دارد و به آن عقيده‌اي ندارد و هم گفتيد: صاحب آن آيين، كه خندان و در عين حال بسيار كشنده است، مي‌آيد، چشمان او سرخ فام است، او از جانب يمن خواهد آمد، بر شتر سوار مي‌شود و عبا مي‌پوشد و به پاره‌اي از هر چيز قناعت مي‌كند، شمشير او بر دوش اوست، و نشانه و آيتي همراه او نيست و او به حكمت صحبت مي‌كند. گويي همين جمع شما در آن روز هم جمع بود و به خدا قسم! گفتيد كه در دهكدة شما خون‌ريزي و مثله و غارت خواهد بود! گفتند: بله ما اين مطالب را گفته‌ايم؛ ولي محمد آن پيامبري كه مي‌آيد نيست. محمدبن مسلمه گفت: اکنون آسوده شدم. به شما مي‌گويم كه پيامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا به سوي شما فرستاده و پيام داده است كه به شما بگويم: پيماني را كه با شما بسته بودم با تصميمي كه براي غافلگير كردن من داشتيد شكستيد! آنگاه محمد بن مسلمه انديشه‌‌اي را كه يهوديان براي كشتن پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم كرده بودند و رفتن عمرو بن جحاش را به روي پشت بام براي انداختن سنگ باز گفت. يهوديان سكوت كردند؛ چون سخني نداشتند كه بگويند. محمد بن مسلمه گفت: پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم مي‌فرمايد: از شهر من بيرون رويد. ده روز به شما مهلت دادم و پس از آن هر كس در اينجا ديده شود گردنش را خواهند زد! يهوديان گفتند: هرگز فكر نمي‌كرديم مردي از قبيلة اوس حاضر شود و چنين پيامي براي ما بيارود. محمد بن مسلمه در پاسخ گفت: دل‌ها دگرگون شده است.

يهوديان پس از چند روز، كارهاي خود را رو به راه كردند و بارهاي خود را به حصاري، كه در محل ذو الجدر داشتند، فرستادند و از گروهي از مردم قبيلة اشجع، شتر كرايه كرده، آمادة حركت شدند. در اين هنگام ابن اُبي دو نفر به نام سُوَيد و داعي را پيش آن‌ها فرستاد؛ آن دو به يهوديان گفتند: ابن اُبَي مي‌گويد: از خانه‌ها و اموال خود دست برنداريد و نرويد، دو هزار نفر همراه من هستند، كه از خويشان من و از اعراب‌اند. آن‌ها با شما وارد حصارتان مي‌شوند و تا نفر آخر، تا پاي مرگ، ايستادگي خواهند كرد. اين عده پيش از آن كه مسلمانان به سراغ شما بيايند، خواهند آمد؛ بعلاوه يهود قُريظه شما را ياري خواهند کرد. از سوي ديگر، ابن اُبي كسي را پيش كعب بن اسد (رييس بنوقريظه) فرستاد و با او مذاكره كرد كه ياري‌اش کند؛ ولي كعب پاسخ داد: حتي يك مرد از بنوقريظه، پيمان شكني نمي‌كند. ابن اُبي از قريظه مأيوس شد، در عين حال مي‌خواست ميان بنو نضير و پيامبر جنگ درگيرد و خون‌ريزي شود. به همين منظور مرتب به حُيي پيام مي‌داد، مقاومت كنند. در اين باره اين آية شريف نازل شد: { أَ لَمْ تَرَ إلَي الَّذِينَ نَافَقُوا يـقُولُونَ لإخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَـفَرُوا مِنْ أهْلِ الكِتَابِ لَئِنْ اُخْرِجْتُمْ لَـنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلا نُطِيعُ فِيكُمْ أحَداً أبَداً وَإنْ قُوتِلْـتُمْ لَنَـنْصُرَنَّـكُمْ وَاللهُ يشْهَدُ إنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ } .54 تا اين‌كه حُيي گفت: من كسي نزد محمد خواهم فرستاد و پيغام خواهم داد كه ما از خانه و اموال خود گذشت نمي‌كنيم و بيرون نمي‌رويم، هركاري كه مي‌خواهد بكند. حيي كه از گفتار ابن اُبي به طمع افتاده بود گفت: حصارهاي خود را استوار و محكم مي‌كنيم و چهارپايان را هم داخل حصار مي‌بريم؛ براي كوچه‌ها در مي‌گذاريم و به ميزان كافي سنگ به داخل حصارها مي‌بريم؛ خوراك ما براي يك سال كافي است. آب داخل دژ هم كه هميشگي است و از قطع آب ترسي نداريم. خيال مي‌كني كه محمد يك سال ما را محاصره خواهد كرد؟! من كه چنين تصوّري نمي‌كنم. سلاّم‌بن مشكم گفت: حيي! به خدا سوگند خيال باطل در سر مي‌پروراني و اين تصميم تو نابخردانه است. من اگر نمي‌ترسيدم كه به تو زياني برسد، خودم همراه گروهي از يهود كه اطاعتم كنند، از تو كنار مي‌كشيدم. اي مرد، چنين نكن؛ بعلاوه به خدا قسم! تو مي‌داني و ما هم مي‌دانيم كه محمد فرستادة خداست و تمام صفات او در كتب ما آمده است؛ حال اگر حسد مي‌ورزيم و از او پيروي نمي‌كنيم، به ‌خاطر اين است كه نبوت از خاندان هارون بيرون رفته است! بيا امان و مهلتي را كه به ما داده، بپذيريم و از سرزمين او بيرون برويم؛ توجه داشته باش كه در مسألة غافلگير كردن او نيز با من مخالفت كردي. اگر حالا برويم هنگام برداشت محصول، خودمان يا كسي از جانب ما مي‌آيد و محصول را مي‌فروشد يا هر طور صلاح بداند رفتار مي‌كند؛ ولي به هر حال درآمد آن به خود ما مي‌رسد و مثل اين است كه از اين سرزمين بيرون نرفته‌ايم؛ چون در واقع زمين و اموال ما در دست خودمان خواهد بود و تو مي‌داني كه شرف و ارزش ما، ميان قوم يهود، به ثروتي است كه داريم و اگر طوري شود كه اموال ما از دستمان بيرون شود، ما هم در خواري و تنگدستي چون ديگر يهوديان خواهيم بود و اگر محمد اين‌جا بيايد و ما را محاصره كند، حتي اگر يك روز طول بكشد، بعد به او بگوييم كه به همين شرط آماده‌ايم كه بيرون برويم، نخواهد پذيرفت. حيي گفت: محمد اگر در ما آمادگي جنگي ببيند، محاصره‌مان نمي‌كند و بر مي‌گردد. وانگهي مگر خودت نديدي كه ابن ابي چه وعده‌اي مي‌داد. سلاّم گفت! وعدة ابن ابي ارزشي ندارد. او مي‌خواهد تو را به ورطة هلاكت بيندازد و وادارت كند كه با محمد جنگ كني؛ ولي خودش در خانه‌اش بنشيند و تو را تنها بگذارد. ابي از كعب بن اسد هم كمك خواسته ولي او نپذيرفته و گفته است: تا من زنده هستم، هيچ كس از بني قريظه پيمان شكني نخواهد كرد. ابن ابي به هم‌پيمانان خود از بني‌قينقاع هم همين وعده‌ها را داده بود كه به تو داده است؛ اما چون آن‌ها پيمان را شكستند، جنگ را آغاز و خود را در حصارهاي خويش زنداني كردند و به اميد وعده‌هاي ابن ابي منتظر ماندند. او در خانة خود نشست و محمد بني‌قينقاع را محاصره كرد و ايشان ناچار تن به حكم و فرمان او دادند. ابن ابي هرگز نه هم‌پيمانان خود را ياري مي‌دهد و نه كساني كه او را از تعرض مردم حفظ كرده‌اند. ما همواره با اوسيان به روي او شمشير كشيده‌ايم، اما با آمدن محمد، جنگ ميان اوس وخزرج تمام شد. به هر حال ابن ابي نه يهودي است و نه به آيين محمد و نه به دين قوم خودش؛ پس تو چگونه گفتار او را مي پذيري؟

حيي گفت: با همة اين‌ها، دل من هيچ كاري غير از ستيز و جنگ با محمد را نمي‌پذيرد. سلاّم گفت: اين كار موجب بيرون راندن ما از زمين‌هايمان و از بين رفتن اموال و شرفمان خواهد بود و نيز ممكن است كه همة جنگجويان ما كشته شوند و زن و فرزندمان به اسارت روند؛ اما حيي هيچ چيز غير از جنگ را نپذيرفت. ساروك بن ابي الحقيق كه در ميان يهوديان به كم عقلي معروف بود و گويا جنون داشت، گفت: اي حيي، تو مرد شومي هستي و بني نضير را نابود خواهي كرد! حيي خشمگين شد وگفت: همة بني نضير و حتي اين ديوانه هم، دراين باره با من صحبت مي‌كنند. برادران ساروك او را زدند و به حيي گفتند: ما مطيع فرمان تو هستيم و هرگز با تو مخالفتي نداريم.

پس حيي برادر خود جُدَي بن اخطب را نزد پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و پيام داد ما خانه‌ها و اموال خود را ترك نمي كنيم، هر تصميم که مي‌خواهي بگير و به او دستور داد پيش ابن اُبيّ نيز برود و ضمن در ميان گذاشتن موضوع، از او کمک بخواهد و تأکيد کند كه در ياري رساندن درنگ نورزد.

وقتي جدي بن اخطب به حضور پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد، آن حضرت ميان اصحاب خود نشسته بود؛ چون اين خبر را داد، پيامبر تكبير گفت و همة مسلمانان، همراه او تكبير گفتند. آنگاه خطاب به اصحاب فرمود: با يهود جنگ خواهم كرد.

جُدَي بيرون آمد و راهيِ خانة ابن ابي شد. وقتي رسيد، ديد که او با چند تن از هم پيمانان خود نشسته است. در همان هنگام فرياد منادي پيامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به گوش رسيد که مسلمانان را به خروج از شهر و نبرد با بني‌نضير فرا مي‌خواند. پسر ابن ابي پيش پدر و آن چند نفر آمد، زره پوشيده، شمشير برداشت و دوان دوان رفت تا به سپاه پيامبر بپيوندد. جُدَي گويد: وقتي ديدم ابن ابي در گوشة خانه نشسته و پسرش سلاح پوشيد و رفت، از او نا اميد شده، با سرعت نزد حيي برگشتم. او پرسيد: چه خبر؟ گفتم: خبر بد! وقتي پيام شما را به محمد رساندم، فرياد تكبير سرداد و گفت: «با يهود خواهم جنگيد!» حيي گفت: اين نيرنگ و حيله است!

جُدَي گزارش خود را پي گرفت و افزود: نزد ابن ابي هم رفتم و او را از ماجرا آگاه كردم؛ در همان حال بود که جارچيِ محمد فرمان او را براي حركت به سوي بني نضير اعلام مي‌كرد. حيي پرسيد: واکنش ابن ابيّ چه بود؟ جُدَي گفت: خيري در او نديدم. البته گفت که به هم‌پيمانانم پيام مي‌فرستم تا نزد شما بيايند و همراه‌تان داخل حصارها شوند... .

پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم همراه يارانش حركت کرد و نماز عصر را در منطقة بني‌نضير خواند. در اين غزوه نيز طبق معمول پرچم را علي علیه السلام در دست داشت و شعار مسلمانان «يَا رُوحَ الْقُدُسِ أَرِح‏» بود.55

بني‌نضير وقتي پيامبر و يارانش را آمادة نبرد ديدند، در حالي كه مسلّح به تير و سنگ بودند، روي ديوارهاي حصارهايشان به حالت آماده باش ايستادند. بني قريظه از ايشان كناره گرفته، نه با سلاح ياريشان دادند و نه با افراد و نيروي انساني، حتي به آنان نزديك هم نشدند!

بني‌نضير آن روز را تا شب مشغول تيراندازي و پرتاب سنگ بودند؛ آية مباركة { لا يـقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً إلاَّ فِي قُري مُحَصَّنَة أوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُر بَأسُهُمْ بَـينَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَقُـلُوبُهُمْ شَتَّي ذَلِكَ بِأ نَّهُمْ قَوْمٌ لا يعْقِلُونَ ٭ كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيباً ذَاقُوا وَبَالَ أمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ ألِيمٌ }.56 به اين مطلب اشاره دارد.

گروهي از اصحاب پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم كه به خاطر برخي كارها تأخير كرده بودند، تا زمان نماز عشا به اردوگاه رسيدند. پيامبر پس از اقامة نماز عشا، در حالي كه زره پوشيده و بر اسب سوار بودند، با ده نفر از اصحاب خود به خانة خويش در مدينه برگشتند و حضرت علي علیه السلام را به فرماندهي لشكر برگزيدند. 57

مسلمانان در آن شب، بني‌نضير را در محاصره گرفته، تا صبح تكبير مي‌گفتند. چون بلال در مدينه اذان صبح گفت، پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم همراه با يلاني كه با او بودند، در ميدان بني حطمه نماز صبح گزاردند و ابن ام مكتوم را در مدينه به جانشيني خويش گماردند. (ابن امّ مكتوم فردي نابينا بود و پيامبر در برخي غزوات او را در مدينه جانشين خود قرار مي‌داد؛ بديهي است چون نابينايان نمي‌توانند بر مسند قضا بنشينند، اين جانشيني جهت امامت نماز جماعت و اموري غير از قضا بوده است).

همراه آن‌حضرت خيمه‌اي از چرم دباغي شده حمل مي‌كردند که متشكل از چند چوب بود و بر آن، پارچه‌اي مويين انداخته بودند و آن را سعد بن عباده فرستاده بود. پيامبر به بلال فرمود آن خيمه را در كنار مسجد كوچكي كه در ميدان بني حطمه بود، نصب كند؛ البته در اين‌كه محل خيمه كجا بوده اختلاف است؛ زيرا برخي از محققان 58 بر اين باورند که از آنجا تا بني نضير دور بوده و به صورت طبيعي نمي‌شد با تير قلعه‌هاي بني نضير را هدف قرار داد.

الارشاد مي‌نويسد: «فَضَرَبَ قُبَّةً فِي أَقْصَي بَنِي حَطْمَة».59 و اين درست‌تر به نظر مي‌رسد.

پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد آن خميه شد، مردي از يهود به نام عَزْوَك60 كه تيرانداز ماهري بود، تيري انداخت و آن، به خيمة پيامبر اصابت كرد؛ پس پيامبر فرمان داد خيمه‌اش را به كنار مسجد فضيخ61 انتقال دهند تا از تيررس دور شود.

يهوديان بني‌نضير آن روز را هم به شب رساندند ولي ابن ابيّ و هم‌پيمانانشان به كمك ايشان نيامدند. ابن ابيّ در خانه‌اش نشست و بني‌نضير از او و نصرت و ياري‌اش نا اميد شدند. اين فراز از سورة مباركة حشر به اين مطلب اشاره دارد: { لَئِنْ اُخْرِجُوا لا يخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِنْ قُوتِلُوا لايـنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَـيوَلُّنَّ الأدْبَارَ ثُمَّ لا يـنْصَرُونَ ٭ كَمَثَلِ الشَّيطَانِ إذْ قَالَ

لِلإنسَانِ ٭ كْفُرْ فَلَمَّا كَـفَرَ قَالَ إنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ }.62

سلام بن مشكم، كنانه و ابن صوريا از حُييّ پرسيدند: چه شد حمايت و ياري ابن ابيّ كه آن همه از آن دم مي‌زدي؟ حييّ گفت: چه بگويم؟! به هر حال اين جنگي است كه ما ناگزير از آنيم. پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم همچنان كه زره بر تن داشت، شب را در حال محاصرة ايشان گذراند. در يكي از شب‌ها (احتمالاً شب همان روزي كه تير به خيمه حضرت اصابت كرد) مردم گفتند: اي پيامبر خدا، ما علي را نمي‌بينيم. فرمود: در پيِ كاري است، فكر بي‌جا نكنيد.63

اندكي گذشت و علي علیه السلام در حالي‌كه سرِ عزوك را همراه داشت آمد. او سر را مقابل پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار داد و گفت: اي فرستادة خدا، مدتي در كمين اين مرد پليد بودم. ديدم مرد شجاعي است، از اين رو، با خود گفتم ممكن است اين جرأت را داشته باشد كه شبانه بر ما حمله كند و شبيخوني بزند. اتفاقاً امشب ديدم او در حالي كه شمشير برهنه در دست دارد، با تني چند از يهود پيش مي‌آيد. پس بر او حمله كردم و كشتم اما همراهانش گريختند و اکنون در همين نزديكي‌ها هستند. اگرچند نفري همراهم بيايند، اميدوارم بر آن‌ها دست يابم.

پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم ابو دجانه و سهل بن حنيف و ده نفر ديگر را همراه او فرستادند. آن‌ها دشمن را پيش از آن كه به حصار برسند، كشتند و سرهاي ايشان را به حضور پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند.

پيامبر فرمان دادند نخل‌هاي بني نضير را قطع كنند و بسوزانند و دو نفر از ياران خود، ابوليلي مازني و عبدالله بن سلام را مأمور اين كار كرد. ابوليلي بهترين نوع درختان خرما را قطع مي‌كرد، ولي عبدالله بن سلام درخت‌هاي نر و كم بار را مي‌بريد. در اين مورد از آن دو پرسيده شد، ابو ليلي گفت: قطع درختان برگزيده براي يهود ناراحتي بيشتر توليد مي كند و عبدالله بن سلام گفت: من مي دانم كه خداوند، اموال ايشان را نصيب پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواهد کرد، خواستم نوع بدي را قطع كرده باشم (با توجه به اين كه غرض و مقصود از بريدن نخل‌ها به فرمودة قرآن «وَ لِيُخْزِيَ الْفاسِقينَ» و به تصريح تاريخ براي نوميد كردن بني نضير بوده و به نظر مي‌رسد نوميد كردن و خوار نمودن يهود با درختان كم بار حاصل نمي‌شود؛ معلوم نيست چرا عبدالله بن سلام دست به اين كار زده است. «الصحيح» احتمال داده، با توجه به شخصيت اين فرد، براي همدردي با يهود بوده و او نمي خواست دل يهود بسوزد).64

نوعي درخت خرما كه «عجوه» ناميده مي‌شود، بهترين منبع درآمد يهوديان بود. دربارة اين‌كه كار قطع درختان و رها كردن آن‌ها هر دو مورد رضايت خداوند است، اين آيه نازل شد: {مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِـينَة أوْ تَرَكْـتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَي اُصُولِهَا فَبِإذْنِ اللهِ وَلِيخْزِي الفَاسِقِينَ}. 65 (البته در نقل ديگري آمده است نزول آيه بعد از بحث‌هايي بود كه در بين مسلمانان درباره درستي يا نادرستي اين كار پيش آمد).66

تفسير قمي مي‌نويسد: «وَ أَنْزَلَ اللهُ عَلَيْهِ فِيمَا عَابُوهُ مِنْ قَطْعِ النَّخْل‏»67 البته در توضيح اين سخن بايد گفت: تنها يك روايت موثق دربارة نهي پيامبر از قطع درختان ميوه دهنده داريم.68

دانشمند گرانمايه، جناب‌ جعفر مرتضي‌ عاملي، از برخي فقهاي‌ اهل‌سنت، «حرمت قطع درخت مثمر، مگر در حال ضرورت» را نقل مي‌كند و از عالمان شيعي بسياري، مطالبي دال بر كراهت نقل کرده است.69 و در روايت وارد شده: «لاَ تَقْطَعُوا الثِّمَارَ فَيَبْعَثَ اللهُ عَلَيْكُمُ الْعَذَابَ صَبّاً»70 و در جاي ديگر دارد: «فَيَصُبَّ اللهُ عَلَيْكُمُ الْعَذَابَ صَبّا ».71

ليكن بايد دانست كه قطع درختان بني‌نضير يا آتش كشيدن آن‌ها، بنا به ضرورت بوده و همانطوركه گذشت، قرآن كريم نيز بر اين كار صحّه مي‌گذارد؛ پس همين كه عجوه قطع شد؛ زنان يهودي گريبان‌ها را چاك دادند و بر صورت خود زدند و صداي آن‌ها به شيون بلند شد. پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: نخل عجوه شايستة آن است كه برايش چنين كنند. پس فرمودند: نر و ماده نخل‌هاي عجوه و عتيق هر دو از درختان بهشتي هستند و عجوه شفاي هر سمّي است.

همين‌كه زن‌ها شيون كردند، ابو رافع سلاّم بر سر آن‌ها فرياد كشيد وگفت: اگر نخل‌هاي عجوه را در اينجا قطع كردند مهم نيست؛ ما در خيبر هم از اين نوع نخل داريم. پيرزني‌گفت: در خيبر چنين خرمايي حاصل مي‌آيد؟! ابو رافع گفت: خدا دهانت را پاره كند! هم‌پيمانان من در خيبر ده هزار مرد جنگجو هستند؛ پس چون اين خبر به پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسيد، لبخند زد. مردان يهودي هم در مورد قطع درختان خرما بي تابي مي‌كردند. پس سلاّم بن مشكم گفت: اي حييّ، خرماي «عَذْق» بهتر از خرماي «عجوه» است؛ چه، عجوه سي سال بعد از كاشت محصول مي دهد، بگذار قطع كنند! پس حييّ كسي پيش پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و پيام داد: تو تباهي و ويراني را منع مي‌كردي، پس چرا حالا خودت دستور قطع درختان خرما را داده‌اي. ما به آن‌چه كه تو قبلاً مي‌خواستي عمل مي‌كنيم و از سرزمين تو بيرون مي‌رويم. پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: امروز ديگر آن را نمي‌پذيرم؛ مگر به اين شرط كه از همة اموالتان فقط به اندازة بار يك شتر همراه ببريد، آن هم بدون اين‌كه حقّ بردن سلاح خود را داشته باشيد. سلاّم بن مشكم به حيي گفت: پيش از آن‌كه مجبور شوي شرايط بدتري را بپذيري. همين را قبول كن. حيي گفت: مگر بدتر از اين هم مي‌شود؟ سلاّم گفت: آري، جنگجويان ما كشته و زن و فرزندانمان اسير خواهند شد، اموال ما هم از بين خواهد رفت. پس اگر امروز اموال ما، مانع از كشته شدن ما و به اسارت رفتن زن و بچه‌هايمان شود از دست دادن آن برايمان آسان خواهد بود. حيي يكي دو روز از پذيرش اين شرط خودداري كرد. چون يامين بن عمير بن کعب، ابوسعد بن عمر و ابوسعيد بن وهب اين چنين ديدند، يكي به ديگري گفت: تو كه مي داني محمد فرستادة خداست، چرا منتظر نشسته‌اي و حاضر نمي‌شوي مسلمان شويم تا جان و مال ما محفوظ بماند؟ آن دو، شبانه از حصار پايين آمده و مسلمان شدند و بدين وسيله جان و مال خود را حفظ كردند. آنگاه يهوديان پذيرفتند كه فقط همان مقدار از اموال خود را بردارند كه به اندازة يك بار شتر باشد و هيچگونه سلاحي با خود نبرند؛ چون پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم ايشان را تبعيد کرد، به ابن يامين گفت: ديدي كه پسر عمويت، عمرو بن جحاش قصد كشتن مرا داشت؟

عمرو بن جحاش شوهر خواهر ابن يامين هم بود؛ يعني رواع دختر عمير، همسر عمرو بن جحاش بود. ابن يامين گفت: اي فرستادة خدا، خودم شرّ او را از سر شما كم مي‌كنم؛ پس به مردي از قبيلة قيس ده دينار داد و آن مرد عمرو را غافلگير كرد و كشت. ابن يامين اين خبر را براي پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد. آن حضرت از اين موضوع خوشحال شد.

پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم يهوديان را پانزده شبانه روز محاصره کرد (محل آن اختلافي است) و آنگاه آن ها را از مدينه تبعيد نمود. كسي كه اين كار را بر عهده گرفت، محمد بن مسلمه بود. يهوديان گفتند: ما از مردم مطالباتي داريم كه مدت دارد. حضرت فرمود: عجله كنيد و حساب‌هاي خود را تسويه كنيد. چنان بود كه ابورافع سلاّم بن ابي حقيق يكصد و بيست دينار از اسيد بن حضير طلب داشت كه مدت آن يكسال بود. سلاّم با او صلح كرد كه فقط سرمايه‌اش را كه هشتاد دينار بود بپردازد و بقيه را بخشيد.

زماني‌كه يهوديان در محاصره بودند، از سويي خودشان خانه‌هاي خود را خراب مي‌كردند (تا به دست مسلمانان نيفتد) و از سوي ديگر مسلمانان هرچه مي‌توانستند خانه‌هاي آنان را خراب مي‌كردند. اين آية كريمه به اين مطلب اشاره دارد: { يخْرِبُونَ بُـيوتَهُمْ بِأيدِيهِمْ وَأيدِي المُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يا اُولِي الأ بْصَارِ}.72 دربارة علّت تخريب از هر دو طرف، مطالب مختلفي در تفاسير آمده است:

\* «التبيان» : يهوديان از داخل، خانه‌هاي خود را خراب مي‌كردند تا (بهتر بتوانند) بگريزند.73

\* «الكشاف» : آنچه باعث مي‌شد يهوديان خانه‌هاي خويش را از داخل ويران كنند، نياز آن‌ها به چوب و سنگ براي بستن دهانة خروجي جوي‌هاي آب بوده است. علت ديگر ويران نمودن، آن بود كه حسرت نخورند از اين‌كه اين خانه‌ها سالم بماند و بعد از كوچ آن‌ها محلّ زندگي مسلمانان شود؛ اما تخريب خانه‌هاي آن‌ها به دست مسلمانان، به جهت از بين بردنِ قلعه و مخفيگاه آنان بود. 74

\* «الميزان»: {يخْرِبُونَ بُـيوتَهُمْ بِأيدِيهِمْ} ؛ خانه‌هاي خود را به دست خود خراب مي‌كردند؛ تا بعد از خروجشان به دست مؤمنان نيفتد. و به دست مؤمنان ويران مي‌شد به خاطر اين‌كه پيامبر آنان را به اين كار فرمان داده بود و اين كار براي موافقت آن‌ها با امتثال امر آن حضرت بود.75

يهوديان بسياري از چوب‌ها و چارچوب‌هاي درها را شکسته، برده بودند. گفته شده که خراب كردن چارچوب در، به خاطر اين بود كه يهوديان بنا به سفارش موسي علیه السلام عهد ديني خود را در چارچوبة در قرار مي‌دادند تا جاي آن محفوظ باشد و هرگاه مجبور به ترك موطن خود مي‌شدند، براي درآوردن آن عهد، چارچوبة در را خراب مي‌كردند.76

يهوديان زن و بچه‌ را سوار كرده و به راه افتادند و از وسط بازار مدينه گذشتند. زنان سوار بر محمل‌ها بودند و لباس‌هاي حرير و ديبا پوشيده بودند و قطيفه‌هاي خز، به رنگ هاي سرخ و سبز به تن داشتند. مردم صف كشيده بودند و آن‌ها را نگاه مي‌كردند. آن‌ها ستوني پس از ستون ديگر گذشتند و جمعاً ششصد شتر سوار بودند. پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم مي فرمودند: اينان ميان قوم خود، مانند بني مغيره‌اند در ميان قريش.

گويند يهوديان بني‌نضير در حال عبور، دف و ني مي‌زدند. زن‌هاي آن‌ها زيورهاي زرين و گرانقيمت خود را عمداً آشكار مي‌كردند و از خود بي باكي نشان مي دادند. 77 جبّار بن صخر مي‌گويد: هرگز زر و زيور و شوكتي چون زر و زيور ايشان را در قومي كه از سرزميني به سرزمين ديگر تبعيد مي‌شوند، نديده‌ام. ابو رافع سلاّم ابن ابي حقيق در حالي كه بند از پاي شتران مي‌گشود، مي‌گفت: مهم نيست؛ گمان مي‌كنيم زمين‌هايمان فرسوده شده و ما مجبور به ترك آن هستيم، حالا هم اگر نخل‌هاي خرماي خود را ترك مي‌كنيم، به سوي نخلستان‌هاي خيبر مي‌رويم.

آية كريمة: ( هُوَ الَّذِي أخْرَجَ الَّذِينَ كَـفَرُوا مِنْ أهْلِ الكِتَابِ مِنْ دِيارِهِمْ لأوَّلِ الحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أنْ يخْرُجُوا وَظَـنُّوا أ نَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللهِ فَأتَاهُمُ اللهُ مِنْ حَـيثُ لَمْ يحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ ).78 اشاره به اخراج آن‌ها دارد.

دربارة كلمة «اوّل الحشر» در تبيان آمده است:

ـ «قال قوم: أوّل الحشر هو حشر اليهود من بني النضير إلي أرض الشام، و ثاني الحشر، حشر الناس يوم القيامة إلي أرض الشام أيضا».

ـ و قال البلخي: «يريد أوّل الجلاء، لأنّ بني النضير أوّل من أجلي من أرض العرب‏».79

البته كلام بلخي با توجه به اين‌كه بني قينقاع قبلاً به اين سرنوشت دچار شدند و آن‌ها نيز به اذرعات در حوالي شام كوچ اجباري کردند، محل ترديد است.

ـ الكشاف مي‌نويسد: «و معني أوّل الحشر: أن هذا أوّل حشرهم إِلَي‏ الشأم، و كانوا من سبط لم يصبهم جلاء قط، و هم أوّل من أخرج من أهل الكتاب من جزيرة العرب إِلَي الشام. أو هذا أوّل حشرهم، و آخر حشرهم: إجلاء عمر إياهم من خيبر إِلَي الشام».

«و قيل آخر حشرهم حشر يوم القيامة؛ لأنّ الحشر يكون بالشام».80

در «اعيان الشيعه» آمده است: «أوّل الحشر (أي خروجاً مؤبّداً)».81

اما اين‌كه بني نضير چه مقدار از اموال خود را بردند، محلّ اختلاف است.

واقدي مي‌گويد: آن‌ها قبول كردند كه به اندازة بار شتر به غير از سلاح با خود ببرند.82

بيشتر کتب تاريخي؛ از جمله طبري، اين مطلب را پذيرفته‌اند. تفسير قمي در اين باره چنين نقل کرده است:

«نخرج من بلادك و أعطنا ما لنا، فقال لا، و لكن تخرجون و لكم ما حملت الإبل، فلم يقبلوا ذلك فبقوا أياماً، ثمّ قالوا نخرج و لنا ما حملت الإبل، فقال لا و لكن تخرجون و لا يحمل أحد منكم شيئاً فمن وجدنا معه شيئاً من ذلك قتلناه، فخرجوا عَلَي ذلك‏».83

مرحوم دكتر شهيدي هم قول قمي را پذيرفته است. 84 ‏

الصحيح، از يعقوبي نقل مي‌كند كه ذهب و فضه و سلاح نبردند. 85

در نقلي وارد شده كه حضرت به ايشان فرمود: هر سه نفر، يك بارِ شتر مي‌توانيد ببريد.

از آنجا که اموال بني نضير با صلح به دست پيامبر افتاد و اختصاص به خود پيامبر داشت، حضرت مي‌توانست هرجا كه صلاح بداند مصرف كند. واقدي نقل مي‌كند چون پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم اموال بني نضير را به غنيمت گرفت، ثابت بت قيس بن شمس را فرا خواند و به او فرمود: همة قوم خود را به اينجا بياور! ثابت گفت: منظور قبيلة خزرج است؟ پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: همة انصار چه اوسي و چه خزرجي! پس او همه را فرا خواند. پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخنراني كرد و حمد و ثناي خداي را گفت و سپس از انصار و محبت‌هاي ايشان به مهاجران ياد كرد و اين كه انصار مهاجران را بر خود ترجيح داده و آن‌ها را در منازل خود سكونت دادند. آنگاه خطاب به انصار گفت: اگر دوست داشته باشيد، آن‌چه كه خداوند از بني‌نضير عنايت کرده، ميان شما و مهاجران تقسيم مي‌كنم و مهاجران همچنان در خانه‌هاي شما باشند و از اموال شما بهره‌مند گردند و اگر دوست داشته باشيد، آن را ميان مهاجران قسمت كنم و ايشان از خانه‌هاي شما بروند. سعدابن عباده و سعد بن معاذ گفتند: اي فرستادة خدا، آن را ميان مهاجران تقسيم كنيد به شرط آن‌كه همچنان در خانه‌هاي ما سكونت داشته باشند. گروه انصار همگي گفتند: يا رسول الله، با همين پيشنهاد موافقيم و از آن خشنوديم. پيامبر دعا كرد و عرضه داشت: پروردگارا! انصار و فرزندان ايشان را رحمت فرماي! پس آن اموال را در ميان مهاجران قسمت کرد و به كسي از انصار به جز دو نفر86 كه نيازمند بودند، چيزي نداد و آن دو؛ سهل‌ابن حنيف و ابو دجانه بودند.

آيات زير در اين باره نازل گرديد:

{ ما أَفاءَ اللهُ عَلي‏ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُري‏ فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبي‏ وَ الْيَتامي‏ وَ الْمَساكينِ وَ ابْنِ السَّبيلِ كَيْ لا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الأَغْنِياءِ مِنْكُمْ وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ شَديدُ الْعِقاب‏ ٭ للِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرينَ الَّذينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أَمْوالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللهِ وَ رِضْواناً وَ يَنْصُرُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ٭ وَ الَّذينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الإيمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لا يَجِدُونَ في‏ صُدُورِهِمْ حاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَ يُؤْثِرُونَ عَلي‏ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ }.87

طبري گويد: يهوديان، از جمله سلاّم بن ابي حقيق و كنانة بن ربيع بن ابي حقيق و حييّ بن اخطب به خيبر و شام رفتند.88

در تفسير قمي آمده است: برخي از آن‌ها در فدك و برخي در وادي القري ساکن شدند و گروهي ديگر به شام رفتند. 89

«الصحيح» به نقل از «مناقب آل ابي طالب» نقل مي‌كند: «به اذرعات، اريحا، خيبر و حيره رفتند.»90

افرادي كه به خيبر رفتند و در آنجا به عنوان مهتري پذيرفته شدند، نقش اساسي در تحريك احزاب داشتند. در شمار اينان «سلاّم» شخصيت برجسته‌اي داشت. او شمار زيادي از عرب‌هاي قبيلة غطفان را پيرامون خودگرد آورد و جايزه‌هايي براي جنگ با پيامبرخدا صلی الله علیه و آله و سلم جهت آن‌ها تعيين كرد. به همين دليل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم يك گروه پنج نفري را براي قتل سلاّم به خيبر فرستاد. اين گروه را عبدالله بن عتيك رهبري مي‌كرد. وي زبان عبري مي‌دانست و مادر رضاعي‌اش در خيبر مي‌زيست. آنان با نقشه‌اي دقيق و با كمك مادر عبدالله توانستند درون خيبر نفوذ كرده، سلاّم را در درون خانه‌اش به قتل برسانند. يهوديان تلاش زيادي براي يافتن آنان كردند اما موفق نشدند.91

حييّ بن اخطب نيز از تحريك كنندگان احزاب بود و در كشاندن بني قريظه به آن سرنوشت شوم نقش داشت. تفصيل آن در بررسي غزوة بنو‌قريظه ـ ان شاءالله ـ خواهد آمد.

مبحث سوم: نكاتي در بارة غزوة بني نضير

نکته 1ـ اگر بپذيريم كه غزوة بني نضير، شش ماه بعد از بدرالكبري و پيش از غزوة اُحد و بئر معونه بوده؛ به خصوص با توجه به اين كه اسامي افرادي كه در فاجعة بئر معونه به شهادت رسيدند در تاريخ آمده و اسامي افرادي كه پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم از زمين‌هاي بني نضير به آن‌ها بخشيدند نيز ثبت گرديده و از سويي دو تن از شهداي بئر معونه از كساني هستند كه از زمين‌هاي بني نضير به آن‌ها داده شده؛ اين نظريه تقويت مي‌شود که غزوة بني‌نضير پيش از بئر معونه رخ داده و شش ماه بعد از بدر بوده است.

پس چون غزوة بئر معونه (بنابراين قول) هنوز به وقوع نپيوسته، داستان عمرو بن امية ضمري و كشته شدن دو مرد عامري به دست او و طلب دية ايشان از بني‌نضير درست به نظر نمي‌رسد و قول نخست كه قول مشهور است، از اين جهت دچار مشكل مي‌شود.

اما نظرية دوم (قول طبرسي و راوندي) نيز كه قرض گرفتن حضرت از كعب بن اشرف را مطرح مي‌كند، با توجه به شخصيت كعب كه شعرهايي بر ضدّ اسلام و مسلمانان و حتي زنان مسلمان مي‌سرود و نيز گفته شده كه همراه چهل نفر به مكه رفت و با قريش در كنار كعبه براي مبارزه با اسلام هم قَسَم شدند، بعيد به نظر مي‌رسد كه پيامبر از چنين شخصي قرض بگيرد، مگر اين‌كه گفته شود هدف اصلي پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم از اين کار، ارزيابي ميزان تعهّد بني ‌نضير به عهدنامة خود با پيامبر بوده و پيامبر اين ارزيابي را تحت پوشش طلب قرض انجام داده است.

و اما قول سوم (نظرية صاحب تفسير قمي) كه مي‌گويد: پيامبر براي طلب قرض جهت اداي دية دو مرد عامري پيش آن‌ها رفته بود، اشكال قول اول و دوم ـ هر دو ـ را دارد.

اما قول چهارم، (سخن زمخشري در كشاف) خوب است ليکن از نظر زماني بر روي آن اتفاق نظر وجود ندارد.

اما قول پنجم، خلاف مشهور است و از سويي خود نيشابوري در اسباب النزول، قبل از نقل اين قول، خلاف آن‌ را از قول مفسران نقل کرده است.92

نکته 2 ـ الارشاد مي‌نويسد: شب فتح، نبرد مختصري روي داد و طي آن، ده نفر از بني نضير كشته شدند و اين زمينة تسليم را فراهم كرد. 93 به نظر مي‌رسد که مي‌توان ميان اين قول و قضية كمين حضرت علي علیه السلام و كشتن عَزْوك و همراهانش جمع کرد؛ به اين صورت كه هر دوي اين‌ها يك قضيه است و زمينة تسليم را فراهم كرده و در تسليم بني نضير نقش اساسي داشته است؛ زيرا اين فرد (عَزْوك) شجاع‌ترين آن‌ها بوده است. جمع ميان اين قول و حمل سخن شيخ مفيد از اين جهت است كه اموال بني نضير فيء بوده و اختصاص به شخص پيامبر داشته است.

نکته 3 ـ نويسندة كتاب «تاريخ صدر اسلام» مي‌نويسد: «با عنايت به پيوند غير قابل انكار او (سلاّم بن مشكم) با ابوسفيان و پذيرايي‌اش رياست عالية مكه و فرمانده سپاه مشركين در غزوة سَويق، شكي نمي‌ماند كه مواضع محافظه‌كارانة ابن مشكم به معناي علاقه به تأخير عمليات جنگي و فراهم شدن حداكثر زمينه‌ها بوده است، نه وفاداري او به پيمان وحدت با مسلمانان.»94

همانطور که ملاحظه مي‌شود اين مطلب قابل نقد است؛ بدين صورت كه:

اگر جرقة آغاز غزوة بني‌نضير را طلب خونبهاي دو نفر عامري بدانيم و آنگاه يهودي‌ها فرصت را جهت ترور پيامبر غنيمت شمرده باشند،

و يا جرقة آغاز جنگ را قول دوم يا سوم بدانيم،

بسيار بعيد به نظر مي‌رسد كه درخواست سلاّم بن مشكم از حييّ بن اخطب جهت ترك جنگ، براي اين باشد كه سپاه مشركين از راه برسند، به چند دليل:

الف) در سخناني كه از سلاّم در دلايل ترك جنگ نقل کرده‌اند، اشاره‌اي به محافظه كاري و سرگرم كردن مسلمانان تا رسيدن سپاه قريش نشده است.

ب) قريش هيچ‌گاه سپاه آماده‌اي براي مقاصد نظامي نداشتند، بديهي است اگر يهود مي‌خواستند از آن‌ها كمك بگيرند، به طور طبيعي بايد با فرستادن پيكي، آن‌ها را از نقشة خود آگاه مي‌کردند و مي‌گفتند وضعيت خاصي پيش آمده و نياز به کمک دارند تا قريش هم طي چندين روز، سپاهي را ساماندهي و تجهيز کنند و پس از چند روز طي مسافت، به مدينه برسند.

ج) سلاّم از ابتدا با جنگ مخالف بود و حتي حييّ را از اعتماد كردن به وعده‌هاي ابن اُبيّ برحذر مي‌داشت.

د) اگر علّت آغاز غزوة بني‌نضير قول چهارم باشد باز در صورتي، نظر ايشان درست است كه سپاه قريش از مكه بيرون آمده و در راه مدينه باشد، در حالي كه چنين مطالبي هرگز گزارش نشده است.

نکته 4 ـ به نظر كتاب «تاريخ صدر اسلام» يهود بني‌نضير در تحميل نا امني و كشتار به اهالي مدينه، با قريش هماهنگ شدند.95 اين مطلب بعيد به نظر نمي‌رسد، به‌خصوص اگر علّت آغاز غزوة بني نضير را اين بدانيم که: بني‌نضير به پيامبر پيام دادند با سي نفر از نخبگان اصحابش نزد آن‌ها برود و آن‌ها هم سي نفر از برگزيدگان يهود را گرد آورند و در نشستي، در بارة مسائل ديني گفتگو كنند و پيامبر از آن بوي توطئه فهميد و پيشنهادشان را نپذيرفت. همچنين است اگر بپذيريم غزوة بني نضير شش ماه بعد از غزوة بدرالكبري بود؛ چون قريش در بدر شكست سختي خورده و همگي هم قَسَم شده بودند كه به هر ترتيب از مسلمانان انتقام بگيرند و لذا ملاقات‌هايي هم با يهوديان مدينه و به خصوص با بني نضير داشته‌اند و نيز با توجه به اين‌كه كعب ‌بن اشرف به همراه چهل نفر راهي مكه شد و با ابوسفيان ملاقات کرد و در كنار كعبه با هم براي جنگ با حضرت عهد بستند. شيخ مفيد= مي‌نويسد: كعب بن اشرف در شبي به قتل رسيد كه حضرت امير علیه السلام عَزْوك و همراهان او را به همراهي ده نفر از مسلمانان يافته و كشتند.96

نکته 5 ـ واقدي مي‌گويد: مدت محاصره 15 روز بود. طبري97 هم همين را گفته و اما ابن هشام و برخي ديگر 6 روز نقل كرده‌اند.98

اين‌كه مدت محاصرة بني‌نضير شش روز بوده، قوي‌تر به نظر مي‌رسد؛ به چند دليل:

الف) اگر حُييّ بن اخطب توسط برادرش جُدَي به پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم پيام داد كه ما از خانه‌هايمان بيرون نمي‌رويم و هر تصميمي داري بگير، دلش به وعده‌هاي عبدالله بن اُبيّ خوش بود، در حالي‌كه وقتي جدي با پيام حيي بن اخطب نزد ابن ابيّ رفت، با چشمان خود ديد كه پسر ابن ابي در حضور پدر و برخي از يارانش، لباس رزم پوشيد و سلاح به دست گرفت و به ياري پيامبر شتافت و عبدالله بن ابي هيچ واكنشي نشان نداد و آنگاه که جُدي عزم بني نضير را براي مقاومت، به ابن ابي گفت، او پاسخ سردي داد و گفت: باشد به هم‌پيمانانم اطلاع مي دهم؛ لذا جدي بن اخطب هنگامي كه برگشت و از او پرسيدند: پاسخ ابن ابي چيست؟ گفت: در او چيزي نيافتم. بني‌نضير از همان ابتدا مأيوس شده و از كردة خود پشيمان شدند و يأس و نوميدي بر جبهة آنان حاكم شد.

ب) دليل ديگري كه موجب شد بني‌نضير زودتر تسليم شوند، كمين کردن علي علیه السلام براي كشتن عَزوَك بود كه بالأخره او را، در حالي که نُه نفر از جنگجويان بني نضير همراهي مي‌کردند، به دام انداخت و شجاعانه از پاي درآورد. روشن است که اين کار، تأثير به سزايي در تضعيف روحية بني نضير داشت. (در نكته دوم نيز به اين مطلب اشاره شد).99

ج) گويا پيامبرخدا صلی الله علیه و آله و سلم نيز قصد داشت اين ماجرا زودتر فيصله پيدا كند و اميد مختصر آن‌ها را بدل به يأس سازد؛ لذا فرمان داد نخل‌هاي آن‌ها را قطع كنند كه اين تدبير مؤثّر واقع شد و زنان و مردان بني‌نضير بي‌تابي كردند و حُييّ مجبور شد که زود تسليم شود.

پی ‌ نوشت ‌ ها:

1. المصباح المنير، ص 521

2. المصباح المنير، ص 519

3. مجمع البحرين، ج 4، ص 385؛ لسان العرب، ج 8، ص 304

4. مجمع البحرين، ج 4، ص 382

5. معجم البلدان، ج 4، ص 424

6. به ياري خداوند، دربارة چگونگي نقض عهد اين گروه در قسمت هاي بعد، ان شاءالله به تفصيل سخن خواهيم گفت.

7. الكامل في التاريخ، ج 1، ص 540

8. آل عمران (3) : 12 و 13

9. تفسير قمي، ج 1، ص 97؛ بحارالأنوار، ج 20، ص 6

10 . سيرة ابن هشام (ج 2، ص 632) و اعيان الشيعه (ج1، ص251) كالاي زن را شير دانسته‌اند.

11. فروغ ابديت، ج 1، ص 531 ؛ تاريخ تحليلي اسلام، دكتر شهيدي، ص 79

12. انفال (8) : 58

13. المناقب، ج 1، ص191؛ اعلام الوري، ص 79

14. تاريخ سياسي اسلام، ج1، ص454؛ بحارالأنوار، ج 19، ص163

15. كافي، ج 5، ص 47؛ وسائل الشيعه، ج 15، ص 138، باب استحباب اتخاذ المسلمين شعاراً.

16. الكامل في التاريخ، ج1، ص541 ؛ تاريخ طبري، ج2، ص174

17. المناقب، ج1، ص163؛ الصراط المستقيم، ج 3، ص 132 ؛ بحارالأنوار، ج22، ص248

18. فروغ ابديت، ج1، ص532

19. الكامل في التاريخ، ج1، ص540

20. طبري و اعيان الشيعه و ابن اثير، 300 زره دار و 400 بي زره نقل مي‌كنند.

21. مغازي، ج1، صص 128 و 129

22. طبري و ابن اثير مي گويند: اين نخستين خمسي بود كه پيامبر جدا كرد؛ در حالي كه علاّمه جعفر مرتضي اين مطلب را مردود مي داند.

23. مغازي ، ج1، صص 129 و 130

24. بلد في أطراف الشام يجاور أرش البلقاء و عمان (معجم البلدان، ج1، ص130).

25. الكامل في التاريخ، ج 1، ص541 ؛ تاريخ سياسي اسلام، ج1، ص455

26. مغازي، ج1، ص130

27. انفال(8) : 58

28. تاريخ صدر اسلام، دكتر زرگري نژاد، ص398

29. الصحيح، ج4، ص 150

30. الخصال، ج1، ص210؛ الخصال، ج 2، ص 580 ؛ العدد القويه، ص 195؛ كنزل الفوائد، ج 1، ص 264؛ مستدرك، ج 11، ص 188؛ بحارالأنوار، ج15، ص210 ؛ همان، ج 31، ص 445؛ همان، ج40، ص8

31. بناء المقاله، ص130 ؛ شرح نهج البلاغه، ج 4، ص116؛ شواهد التنزيل، ج1، ص117؛ العدد القويه، ص 244 ؛ كشف الغمه، ج1، ص80 ؛ بحارالأنوار، ج26، ص43 ؛ همان، ج38، ص240 ؛ همان، ج42، ص59

32. احتجاج، ج1، ص121 ؛ بشارة المصطفي، 197، 200، صص216و 220

33. تاريخ طبري، ج2، ص429

34. مائده : 51 ـ 55

35. ابن هشام، ج 2، ص634

36 . الصحيح، ج4، ص 148

37 . آل عمران(3): 12 و 13

38 . تفسير قمي، ج1، ص97

39 . الميزان، ج3، ص118

40. لسان العرب.

41. تفسير قمي، ج1، ص168؛ همان، ج2، صص176 و177

42. المفصل، ج6، ص522

43. ماه سي و هفت درست است؛ چون هجرت در ماه ربيع الاول اتفاق افتاده و ربيع الاول سال چهارم، ماه سي و هفتم از هجرت مي شود.

44. مغازي واقدي، ج1، ص268؛ تاريخ الطبري، ج 2، ص 223

45. الصحيح، ج6 ، ص33

46. ابن هشام، ج2، ص716

47. از جمله افراد ياد شده، حضرت علي علیه السلام بود.

48. تاريخ طبري، ج2، ص223 ؛ ابن هشام، ج2، ص713 ؛ تاريخ صدر اسلام، ص 438؛ فروغ ابديت، ج2، ص92؛ التبيان، ج9، ص559 ؛ تاريخ سياسي اسلام، ج1، ص495 ؛ الميزان، ج19، ص207

49. منظور از سومي جنگ و درگيري است

50. اعلام الوري، ص 88 ؛ قصص راوندي، ص343

51. تفسير القمي، ج2، ص359

52. الكشاف، ج4، ص 498 ؛ بحارالأنوار، ج 9، ص 74، نيز اين مطلب را نقل نموده است.

53. اسباب النزول، صص 278 و 279

54. حشر(59): 11

55. كافي، ج5، ص48 ؛ وسائل الشيعه، ج15، ص138

56. حشر(59): 14 و 15

57. واقدي مي گويد برخي هم گفته اند كه ابوبكر را منصوب كردند.

58. الصحيح، ج6 ، ص89

59. الارشاد، ج1، ص92

60. گفتني است، اعيان الشيعه از وي با نام «غَروَر» يا «غزول» ياد کرده البته بيشتر عزول خوانده است. ج1، ص260 و الارشاد «غرور» نوشته است.

61. درباره علت تسميه اين مسجد به فضيخ، مطالبي از عامه نقل شده و طي آن نسبت ناروايي به پيامبر عظيم الشأن اسلام داده اند(الصحيح، ج6 ، ص158).

62. حشر(59): 12 و 16

63. برخي نقل ها دارد كه براي صلاح كار شماست.

64. الصحيح، ج6 ، ص91، به نقل از الروض الأنف، ج3، ص250 ؛ فتح القدير، ج5، ص196 ؛ تاريخ الخميس، ج1، ص461

65. حشر(59): 5

66. واقدي، ج1، ص283

67. تفسير قمي، ج2، ص360

68. كافي، ج5 ، ص29 ؛ وسائل الشيعه، ج15، ص59، باب آداب امراء السرايا ؛ تهذيب، ج6 ، ص138

69. الصحيح، ج6 ، ص92

70. كافي، ج5 ، ص264

71. وسائل الشيعه، ج19، ص39

72. حشر(59): 2

73. التبيان في تفسير القرآن، ج9، ص560

74. الكشاف، ج4، ص499

75. الميزان، ج19، ص202

76. الصحيح، ج6 ، ص121

77. همه اين كارها براي پوشاندن ضعف و زبوني و جبران شكست بوده است.

78. حشر(59): 2

79. التبيان في تفسير القرآن، ج9، ص559

80. الكشاف، ج4، ص499

81. اعيان الشيعه، ج1، ص260

82. مغازي واقدي، ج1، ص277

83. تفسير القمي، ج2، ص359

84. تاريخ تحليلي اسلام، ص85

85. الصحيح، ج6 ، ص21

86. گفته شده حارث بن صمد نيز از جمله انصار بود كه از اموال بني نضير به او داده شد، به نقل از الروض الانف، ج 3، ص 251؛ فتح الباري، ج 7، ص 254

87. حشر: 9 ـ 7

88. تاريخ طبري، ج 2، ص 266

89. تفسير قمي، ج 2، ص 359

90. الصحيح، ج 6، ص 140 به نقل از مناقب آل ابي طالب، ج 1، ص 262

91. تاريخ سياسي اسلام، استاد رسول جعفريان، ج1، صص501 و 502

92. اسباب النزول، ص278

93. الارشاد، صص47 و 48

94. تاريخ صدر اسلام، ص437

95. تاريخ صدر اسلام، ص439

96. الإرشاد، ص50

97. مغازي واقدي، ج1، ص277 ؛ تاريخ طبري، ج2، ص225

98. ابن هشام، ج2، ص715

99. حشر(59): 2